

7 آنگاه پدر او، زکریا، از روح القدس پر شد و چنین نبوت کرد: «68 متبارک باد خداوند، خدای اسرائیل، زیرا به یاری قوم خویش آمده و ایشان را رهایی بخشیده است. 69 او برای ما شاخ نجاتی در خاندان خادمش داوود، بر پای داشته است، 70 چنانکه از دیرباز به زبان پیامبران مقدس خود وعده فرموده بود که 71 ما را از دست دشمنان و همه کسانی که از ما نفرت دارند، نجات بخشد، 72 تا بر پدرانمان رحمت بنماید و عهد مقدس خویش به یاد آورد؛ 73 همان سوگندی را که برای پدرمان ابراهیم یاد کرد 74 که ما را از دست دشمن رهایی بخشد و یاریمان دهد



که او را بی هیچ واهمه عبادت کنیم، 75 در حضورش، با قدوسیت و پارسایی، همه ایام عمر. 76 و تو، ای فرزندم، پیامبر خدای متعال خوانده خواهی شد؛ زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه را برای او آماده سازی، 77 و به قوم او این معرفت را عطا کنی که با آمرزیدن گناهانشان، ایشان را نجات می‌بخشد. 78 زیرا خدای ما را دلی است پر ز رحمت، و ز همین رو، آفتاب تابان از عرش برین بر ما طلوع خواهد کرد 79 تا کسانی را که در تاریکی و سایه مرگ ساکنند، روشنایی بخشد، و گامهای ما را در مسیر صلح و سلامت هدایت فرماید.»

همه ما با امید به آینده نگاه می‌کنیم. ما چیزی خوب از زندگی انتظار داریم. ما می‌خواهیم مکانی را پیدا کنیم که بتوانیم با صلح و آرامش در آنجا زندگی کنیم. ما می‌خواهیم شغلی پیدا کنیم. ما می‌خواهیم یک تجارت را یاد بگیریم یا چیزی مطالعه کنیم. این انتظارات را از فرزندان خود نیز داریم. ما انتظار داریم که بچه‌های ما آینده خوبی داشته باشند. برخی از انتظارات مان برآورده شده هستند. برخی نه. امروز دو نفر به شما معرفی می‌کنم که چنین انتظاری داشتند: کاهن زکریا و همسرش الیزابت. هر دو از خانواده‌های پارسا بودند و به خدا ایمان داشتند. اما آنها مشکلی داشتند. آنها نمی‌توانستند بچه دار شوند. آن زمان تصور می‌شد که بی‌فرزندی باید مجازات خداوند باشد. انسانها خیال می‌کردند که خدا از زکریا و الیزابت دور شده بود زیرا آنها فرزندی نداشتند. به همین دلیل هر دو بیشتر به درگاه خدا دعا می‌کردند. و آنها درک نکردند چرا دعا‌های آنها مستجاب نشده و چرا خداوند دعا‌های آنها ندیده گرفته بود. سرانجام آنها بسیار پیر بودند و هنوز فرزندی نداشتند. سپس اتفاق شگفت‌انگیزی افتاد. فرشته‌ای در معبد به زکریا پیرمرد ظاهر شده بود و به او گفت که همسرش پسری خواهد داشت. زکریا آن را باور نمی‌کرد. باور نمی‌کرد که می‌تواند با همسر پیرش بچه دار شود. و حتی اگر فرشته‌ای بود که این حرف را به او می‌زد، باورش نمی‌کرد. اما چون فرشته خدا را باور نکرد، از او صدایش گرفته شد.

داستان زکریا و الیزابت قدیمی است. و هنوز هم می‌توانیم امروز با آنها همدلی کنیم. وقتی که خدا دعاهای ما را اجابت نمی‌کند و ناامید می‌شویم، احساسی مانند زکریا و الیزابت داریم. ما نمی‌توانیم خدا را درک کنیم حتی نمی‌توانیم حضور خدا در قلب خودمان احساس کنیم. ما کمتر می‌توانیم خدا را در همین شرایط ببینیم. و بعضی اوقات فکر می‌کنیم که خدا از ما دور شده است زیرا سرنوشت بدی داریم. یک شر پس از دیگری اتفاق می‌افتاد. زکریا و الیزابت نیز از این سرنوشت بد اطلاع داشتند. آنها نه تنها در زندگی شخصی، بلکه در رویدادهای سیاسی و اجتماعی نیز احساس کردند که خداوند آنها را فراموش کرده است. به همین دلیل زکریا در دعای خود درباره افرادی و دشمنان قدرتمندی صحبت کرد که به قوم او آسیب زدند. ما نیز بعضی اوقات تحت نیروهای طاقت فرسا هستیم که بر ما و زندگی ما حکمرانی می‌کنند. این اتفاق می‌تواند به صورت مقاله‌ای از طرف اداره فدرال باشد. به عنوان مثال: نامه منفی که تایید می‌کند شما اجازه ندارید در اینجا در آلمان بمانید. شما باید به کشور خود برگردید، جایی که مجبور شوید به زندان بروید. اما بزرگترین دشمنانی که داریم، قدرتهای سیاسی نیستند. بزرگترین دشمنان در درون قلب ما هستند. گاهی اوقات ترس و تردید مانند امواج شدیدی هستند که ایمان ما را خرد می‌کنند. ما خیلی دوست داریم قدرت خدا را در زندگی خود بیشتر احساس کنیم، اما نمی‌توانیم خدا را ببینیم یا لمس کنیم. ترس و شک اغلب بیشتر از اعتقاد به خدا در ما نفوذ می‌کنند. و بنابراین ایمان به خدا در زیر امواج ترس خرد می‌شود. زکریا کاهن بود. یک مرد خدا. و هر روز دعا می‌خواند. اما زکریا نیز این تردیدها را داشت. حتی وقتی یک فرشته مستقیماً نقشه خدا را به او گزارش داد، نمی‌توانست فرشته از جنب خدا را باور کند.

چه حسی در این زمان قبل از کریسمس دارید؟ شما برای کریسمس چه انتظاری دارید؟ آرزوی شما چیست؟ اوه، آرزوهای زیادی وجود دارند که می‌توانیم امروز داشته باشیم. چه خوب می‌شود اگر ویروس کرونا یک باره از بین برود! چه خوب می‌شود اگر جنگ در سراسر جهان به پایان برسد. چه خوب می‌شود اگر دوباره بتوانیم در کنار هم در صلح و آرامش زندگی کنیم. من می‌دانم که بسیاری از آرزوهایی که ما انسان‌ها داریم، قابل تحقق نیستند. اما برخی می‌توانند تحقق یابند. وقتی این اتفاق می‌افتد، ممکن است بهشتی به روی ما گشوده شود و ما می‌توانیم خداوند را احساس کنیم و بچشمیم. این دقیقاً همان اتفاقی است که برای کاهن زکریا افتاده بود. پس از ملاقات فرشته در معبد، دیگر نمی‌توانست صحبت کند. او این مجازات را در قلب خود

تحمل کرد. شاید او دوباره احساس کرد که توسط خدا رها شده بود. اما وقتی همسرش باردار شد، حتماً فهمیده بود که خدا دروغ نگفت و اراده خود را تحقق خواهد کرد.. و با این وجود در سکوت ماند. فقط خیلی دیرتر، پس از تولد پسرش و هنگامی که قرار بود نام پسر را به دست بیاورد، زکریا پر از روح القدس نام فرزند خود را با حروف بزرگ روی تابلویی نوشت:

"یوحنا". این نام را می توان به عنوان "فیض خدا" ترجمه کرد. کاهن پیر زکریا نه تنها می توانست از دلیل تولد پسرش خوشحال باشد، بلکه بهشت به روی او گشوده شد و او چیزهای بیش از پسرش را دید. او خدا را دید. او کل تاریخ جهان را پیش چشم خود دید. و این همه باید در یک کودک دیگر به مقصد برسد. از طریق عیسی باید تمام دنیا به هدف خود برسند. در تمام تاریخ جهان، خیلی مهم نیست چه اتفاقی می افتد. همچنین مهم نیست کدام خواسته ها برآورده می شوند و کدام خواسته ها نه. اما مهم این است که خدا خودش را به ما بخشیده است. خدا به ما نزدیک است، خدا ما را بی کران دوست دارد و فقط بهترین سرنوشت را برای ما می خواهد. لحظه ای که زکریا همه اینها را دید، شروع به آواز خواندن کرد. و آواز او در مورد پسرش نبود. آهنگ او فقط درباره خدا بود. در لحظه ای که کارهای بزرگ خدا را دید، همه تردید و ترس از بین رفت. در گذشته زکریا نتوانسته بود نقش خدا را درک کند. او همچنین به خدا شک کرده بود... آیا مهم است که ما بتوانیم خدا را ببینیم و احساس کنیم؟ آیا مهمتر از آن نیست که خدا ما را ببیند! اینکه او از ما اطلاع دارد. این بسیار مهمتر است که خداوند نه تنها از ما اطلاع دارد، بلکه برنامه های خوبی نیز برای ما دارد. زکریا می تواند ببیند که خداوند نه تنها برنامه خوبی نسبت به ما داشت، بلکه نیز نسبت به ما نیکی می کند! خدا فقط کارت کریسمس به ما نمی فرستد یا تنها به فکر ما نیست. او خودش می آید. عیسی مسیح به انسانی تبدیل می شود. و او شخصاً پا به خانه شما می گذارد و می خواهد با شما باشد. در سرود ستایش زکریا واژه ی رحمت بارها و بارها مطرح می شود. رحمت چیزی است که شما در قلب احساس می کنید. اما در اینجا زکریا در مورد قلب انسانی صحبت نمی کرد، بلکه در مورد قلب خدا صحبت می کرد. خدا ما انسانها را احساس می کند. ما نمی توانیم خدا را ببینیم و حتی کمتر او را احساس می کنیم. اما خدا ما را احساس می کند! و او برای ما متأسف می شود. و عیسی به ما نشان می دهد چگونه خدا این کار را می کند. عیسی از دور عشق نمی ورزید. او به آغوش مریم و یوسف آمد. بعداً وارد خانه باجگیران یا بیماران شده بود. عیسی نشان داد که خدا چقدر ما را دوست دارد. بارها و بارها در مورد عیسی گفته شده است: "او دلسوزی بود!"

گاهی اوقات حتی عیسی با ما گریه می کرد! در این صورت عیسی لطف خدا را آشکار کرد. من نمی دانم امسال چه آرزوهایی برای ما بر آورده می شود. همچنین نمی دانم کدام خواسته ها برآورده نمی شوند. اما یک چیز بیش از هر چیزی دیگری برای خودمان آرزو می کنم: این که ما بتوانیم بهشت را آشکارا ببینیم و بتوانیم این خدایی را ببینیم که ما را می بیند، احساس می کند و با ما زندگی می کند. آمین